ان اللہ علے کل شیٍ قدیر

للہ الحمد و المنہ درین ایام فرخندہ فرجام بتایید ذوالجلال

مثنوی سحر حلال

باہتمام و صحت تمام قاری یعقوب علیخاں صاحب نصرت منیجر مطبع

در مطبع سوکت جعفری حکیم سید حسن جعفر صاحب طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است کہ بیک امر
کن نسخہ دو کون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی را کہ
بیک انگشت معجز نما قرص مہ را دو نیم ساخت و سلام زاکیات نثار
حیدری را کہ بیک ضرب تیغ دو سر آوازہ ولایت در ملک ہر دو عالم
انداخت و انواع جواہر زواہر بحر دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد
چنین گوید غواص دریاے سخن سازی اہلی شیرازی کہ روزی در محفل
صف نشینان بارگاہ حقیقت و بزرگان خردہ دان کارگاہ طریقت
برسم خدمت حاضر بودم کہ سخن در روصت فارسیان میدان معنی
و زور آوران کمان دعوی می گذشت از انجملہ تعریف مولانا کاتبی کردند کہ
دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیختہ و بر سر بازار سخنوری آویختہ
یکی مجمع البحرین دیگی نسخہ تجنیسات و پہلوانان عرصہ سخن با قوت بازو

بازوی طبیعت و زور آزمائی فکرت از ان هر دو کمان فرو مانده و درمانده
اند این فقیر گوشه نشین با وجود شکستگی مزاج و بخستگی کار بی رواج
چون طبیع فضول داشت غیرت آورده گفت که از قوت بازوے فهم خود
می یابم که این هر دو کمان را در قبضهٔ فکرت در آورده بیک حمله هر دو را
گوش تا گوش چنان بکشم که آوازهٔ زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون
این نکته او اگر بعضے از اهل تعصب فتنه انگیختند و در وانهم آویختند که این دعوے
نیست غیر لاف و گزاف و الا اینک کمان و اینک مصاف
همدران وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم چنانچه مجمع البحرین
و نسخهٔ تجنیسات یکجا جمع آوردم و باوجود این تکلیف لزوم ما لا یلزم
ذو قافیتین هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابل نسخهٔ تجنیسات
خواند بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس
محذوف است جواب آن باشد با زیادتی صنعت ذو بحرین و ذو
قافیتین و اگر در مقابل مجمع البحرین او خواند بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن که بحر سریع مسدس مطوی مکشوف است و بحر رمل مسدس
درست است جواب آن باشد با زیادتی صنعت تجنیسات و
دیگر التزامات که دران دو نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا که صاحب
قبضهٔ اصحاب فن و سر حلقهٔ ارباب سخن اوست این مقصود بحصول
و این مامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم گشت بسحر حلال
والحمد لله ولی المستعان رب العالمین و الصلوة علی محمد خاتم النبیین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای ہمہ عالم بر تو پیشکوہ — شوکت خاک در تو پیشکوہ

نام تو زان بر سر دیوان بود — کاتش بال و پر دیوان بود

شد بتو سر دفتر جان نامزد — نام تو خود سکہ بران نامزد

خواست دل از خانہ شدہ کشاد — نقطہ بسم اللہ ازان در کشاد

باکہ درین بسملہ باب آمدہ — بانی فتح از ہمہ باب آمدہ

ارہ دندانہ سین شانہ ساخت — بازوی دین راقوی این شانہ ساخت

ہر الف آزادہ از دلبرے — در رہش افتادہ از دلبرے

طرہ لامش شدہ دور از قصور — مائل گیسوے حور از قصور

چشمہ ہا آمدہ جویاے مہر — منبع جوی مہ و دریاے مہر

برپائی دل آرا همه از رای اوست | راحت دلها همه از رای اوست
غنچهٔ حالیش دل و جان را بهشت | دیده درین آدم و آنرا بهشت
باتی نون کشتی دریا وجود | در خور او بخشش آلا و جود
یا که درین نادره گویا شده | مرکزشه دائره گویا شده
حلقهٔ میم ست بران خاتمت | دارد ازان حلقهٔ جان خاتمت

در توحید

ای که بر اسرار تو دانا کمند | کی رسد از عقل کس آنجا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت | رهرو ادل شده تا آخرت
چون همه زاندیشهٔ خود واپسند | کی بود اندیشه ات از ما پسند
کی کند ادراک تو حاصل خرد | فهم کی این عشوهٔ باطل خرد
لطف تو بخشنده کا بخت از تو اخت | یوسف ازان رایت بخت از تو اخت
یافته از لطف تو جنت نعیم | قهر تو لا کفته و رحمت نعیم
بخشش تو نعمت گنج رواق | رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بندهٔ دین رنجگاه | یافته صد راحت ازین رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا | بلبل دل را رسد از جان نوا
نغمه شوقت دل عشاق را | آمده زان پردهٔ عشاق را
بندهٔ بی عشق تو مرد از زنست | بهتر ازان نعیم و در بار زنست
در کشش از کرده بد روز را | شب مکن از هیبت خود روز را

مناجات

یارب از احسان نظر از ما متاب | دوزخ عصیان دگر از ما متاب

چون دهد احسان تو رحمت نشان | آتش قهر از تو هم رحمت نشان

لطف تو بخشنده و جان مستحق | شد دل و جان همه زان مستحق

ما همه بیچاره و سرگشته ایم | دانه جرم از همه سرگشته ایم

لطف کن از رحمت اسی بخشش | تا رسد از نعمت جاوید بخش

گر کنی آمرزش مفسد رواست | بر در تو رایج و کاسد رواست

گر فتد آن سایهٔ دیر توبه فرق | نیست در آلایش و در توبه فرق

هر که تو در رحمت و بیمار پیش | زهر به از شربت بیمار پیش

باد کر آید سوی گلبن زبان | یافته از بوی تو گلبن زبان

وای بران دم که چون خار زبان | خشم تو رو بد گل و خار زبان

ما همه در آفت و رحمت بری | ذات تو از آفت و رحمت بری

لطف تو انداخته هر گوشه خوان | بر سر خوان بنده بی توشه خوان

خلق بران خوان همه دم خوانده اند | سورة المائده هم خوانده اند

چون کشد آن بخشش شاهانه خوان | یاد کن از اهل افسانه خوان

بر دل درمانده بیکار ساز | رحم کن از لطف خود ای کارساز

رحمت خود بر سر افتاده پاش | در ره احمد مرا از جاده پاش

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

احمد مرسل گل این کشت زار | دشمن او در ره دین کشت زار

گلبن دین بلبل معنی سرای | ساخته در گلشن اعلی سرای

گیسوی او کآمده دریاکشان | مستی او ورد دل دریاکشان

حور ازان غالیه بر گیسویش | کافته ازان سنبله بر گیسویش

هر سر مویش شب شبهای قدر | برزده او بر سر خور پای قدر

زین شب سوز تشنه جان کوته است | روز امید و شب آن کوته است

مست وی از ساغر جان باده خوار | خصم وی از خار غم افتاده خوار

شد غم او در گرم دون نهان | بیشتر از حاصل گردون نهان

طایر جان گشته هم آهنگ او | رهزن دین کرده گم آهنگ او

کرده حل مشکل از و انس و جان | یافته آب و گل ازو انس و جان

در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانه جان منزلت | خانه جان یافته زان منزلت

ای شده مهر رخ تو زین چرخ | چرخ ازان آمده در عین چرخ

مهر تو از بنده بیعت بود | یوسف ازان بنده بیعت بود

چشمه خور طلعت رخشان تو | یوسفی و صفوت رخشان تو

طلعت تو صورت مه دیگر است | خوبی تو دیگر و مه دیگر است

روی تو آئینه خورشید تاب | می برد از ذره نومید تاب

دورم ازان آئنه تابنده ام | گرچه ازان آئنه تابنده ام

سر ورت این بنده مسکین نهاد | خشت در از شوق تو بالین نهاد

ای لب شیرین سخن از مدحت است | طوطی شکر شکن از مدحت است

از سر خوان تو شکر خاست او | دایم ازان مرغ شکر خاست او

نامهٔ مدحت همه یکسر نوشت | مرغ تو گفت و غم دل در نوشت

بر کف تو خامهٔ او یا رسول | جان برد این نامهٔ او یا رسول

ہم شہ امروزی و ہم شاہدی | بر ہمہ عالم ہمہ دم شاہدے

قرب تو گر اندرۂ آلت بود | آلت آن مدحت آلت بود

ہر کہ بر آلت و بدا زجان درود | کشتہ آمرزش غفران درود

پیرو حیدر شود ہم رنگ آل | تا بد از روی تو ہم رنگ آل

حیدر والا گہر آن سر فراز | کامدہ تو رہ حقش اندر فراز

رہبر حق آمدہ ہمراہ حق | ہم حق از و ظاہر و ہمراہ حق

سرور شاہ ہمہ گو صفدر ست | در صف جنگ از ہمہ او صفدر ست

تیغ وے آن رہبر جان بر قدم | آتش قہر آمدہ زان بر قدم

جوہر او گوہر حق آفرین | باد بر ان مظہر حق آفرین

مردم نورانی این ارض نگین | بر ہمہ شان سجدۂ او فرض عین

یافتہ عزت فلک از شاہدین | دعوی او را ملک از شاہدین

گوہر او یافتہ درج شرف | اختر او یافتہ برج شرف

واقف دل آنشہ دین در سجود | شد ہمہ جا حافظ این دیر سجود

باسگ او تا شدہ دشمن مزید | دوزخش انداختہ ہل من مزید

مرغ دل از خرمن او دانہ چید | بلبل جان ہم گل از ان خانہ چید

چون علی اندر رہ دین راہ بر | نیست جز آل علی این راہ بر

شد دل و جان بندہ روی حسن | مظہر خلق خوش و خوی حسن

دید حق اندر دم قربان حسین ‌ ‌ یافت از عالم قربان حسین

از دلِ غمدیدهٔ زین العباد ‌ ‌ یافته هم دیدهٔ زین العباد

باقر حق بین که شد او حق شناس ‌ ‌ معنی رواز همه و حق شناس

جعفر صادق هم از آلایش آه ‌ ‌ خاطرِ او شسته از آلایش آه

موسیٰ کاظم شه نیکو نهاد ‌ ‌ آنکه سر اندر رهِ نیکی نهاد

قبلهٔ هشتم علی آن زهر نوش ‌ ‌ سرکش شده در ساغرِ جان زهر نوش

رهبر و تقوی تقی آن پاک دل ‌ ‌ شسته از آلایشِ جان پاک دل

خازنِ حق شد نقی از علم و داد ‌ ‌ گوهرِ معنی شده از علم و داد

عسکری آن سرورِ خیلِ بشر ‌ ‌ در دلِ او نا مده میلِ بشر

سکهٔ مهدی زند آخر زمان ‌ ‌ بر عدو و دین کند آخر زمان

پیرو ایشان شود در آن جهان ‌ ‌ رخشِ دل اندر صفِ مردان جهان

هر که سر اندر رهِ پاکان شدست ‌ ‌ خاک ره اندر رهِ پاکان شدست

هر که شد سائلِ این خاندان ‌ ‌ حاجت او حاصل از این خاندان

ساقی از ایشان هم ایشان فزای ‌ ‌ قدر من از همتِ ایشان فزای

در موعظت

ساقی از ان شیشهٔ منصور دم ‌ ‌ در رگ و در ریشهٔ منصور دم

خواهی این نادرهٔ گو گرم قال ‌ ‌ ز آتشِ می کن دم او گرم قال

آتشی از می فگن اندر روان ‌ ‌ تا شود این نکته چون رو روان

یک نفس اے مونسِ من گو شدار ‌ ‌ گوهرے از مجلسِ من گو شدار

مرد گر آخر کم از آن رهزن است | مردی کان ناکس گمره زن است

دور کن از آینهٔ مرد و درا | ره مده از بد زنه مرد و درا

گر نهی آن آینه آید زدود | زنگ غم از آینه شاید زدود

نفس تو چون خر همه سود ز چرا ست | آهوی جان در پی این خر چرا ست

با همه این دعوی شهبازیست | صید هدا این مرد به ره بازیست

جان شده از حرص تو بیجان دراز | گشته از این رشته دامان دراز

سر بسر از لقمهٔ آزی دهان | فکر کن از لقمهٔ بازی دهان

مرغ تو تا قوت بازیش هست | وسوسه هم قوت بازیش هست

جا اگر اندر ته غارت بود | وسوسه اندر ته غارت بود

شد بد و نیک همه کس در گذر | از بد و نیک همه کس در گذر

در تن بیگانه و بر جان خویش | ناحق و حق دان همه در شان خویش

گرچه شد این ره ره آسان نما | نی تو در این ره ره آسان نما

بیکند اینها همه توفیق راست | دولت عقبی همه توفیق راست

اهلی از این غم که کم آید بدست | تا خوشی حال تو هم خود بدست

کی شد از این خوان دل نوداش جوی | شکر کن امروزش و فرداش جوی

نیست گر از نعمت جان بیحساب | زهر به اندر تن آن بیحساب

شکوهٔ حق زو چه سر از نافقیر | شکر کی آید بدر از نافقیر

شکر گر آید ز تو فرد آشکار | کی بود آتش بتو فرد آشکار

خطاب با نفس

ساقی ازان مشربه یاقوت ده | قوتم از مشربه یاقوت ده
یار بده این تن دل وی از سر آب | یار رو دار مستی می از سر آب
یک شب ازان جا که درانجا محال | شد ره بیگانه درانجا محال
دل که دران دجله خون آشناست | گفتمش این واقعه چون آشناست
خدمت خلق از ره خربندگیست | خاطر آزاد تو در بندگیست
خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب | رشته چند از پی طاعت بتاب
نیست ره از حکمت و هیئت بدست | از ره دلها ره قربت بدست
کار نحوست درین گونه صرف | عمر تو تا کی شود اینگونه صرف
هر که حقش نامده ز ماضی ز حال | یافته کم معنی ماضی ز حال
رایحه با گل شده همدم وزان | شد همه دم با گل و سنبل وزان
عاصفه چون بیهوده گرد آمده | حاصل کارش همه گرد آمده
هر که در افسانه و افسونگریست | بسکه بر افسانه و افسونگریست
سرکشش از شهره تحقیق باز | تا کند این در بتو توفیق باز
خیز در آسایش اصحاب کوش | تا کند اخبار تو احباب گوش
نکته سربسته نظم آوران | در کف در رشته نظم آوران
گم شود اندر نی نالان درای | مرد شوانند صف مردان درای

در بیان الهام وحی و سبب نظم این کتاب گوید

ساقی از اغیار در امشب ببند | رخنه آزار در امشب ببند
امشب ازان ساغر می مایه بخش | کش بر دار از تو دل بی مایه بخش

سرّ حق از محفلِ مستان طلب | نه از دلِ شیخ از دلِ مستان طلب
در محلے کاتشِ ایمن فروخت | جان دل و تن از پیِ دیدن فروخت
صد محلش پرده داران صد مجال | جز نبی انجا که کس خود مجال
حق پیِ آن پرده دران رخنه کرد | دیدهٔ الهام دران رخنه کرد
دیدهٔ پیغمبر ازین دیده است | زانکه آن آئنه بین دیده است
گر ز تو الهام بدان جا بنی | محرمِ راز است در انجا نبی
صاحب وحیش در پیغام باز | می دهد از وے خبر الهام باز
هرچه ازان پردهٔ اشعار یافت | عکسے از الهام در اشعار یافته
مه نبی و کوکبِ دین اهلِ بیت | سایهٔ وحیِ نبی این اهلِ بیت
قافیه سنجان همه عیسی دم اند | وز دمِ خود جان پیِ احیا دمند
طائرِ فرخندهٔ معنے پرند | جانبِ عرش از پرِ دعوی پرند
پیش رو از لشکر پرداخته | تیغ چه بالا و چه پست آخته
کابتی آویخت دو محکم کمان | کامده در قبضهٔ رستم کمان
مجمع بحرین دران یادگار | نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار
فکرتِ صاحب خرد آهو شکار | کرده ازان هر دو صد آهو شکار
بازوی من ساخته هم آهنگ میان | خم شده هر دو بیک آهنگ میان
مجمعِ بحرین دُر افشان دو بحر | جامعِ تجنیس دران دان دو بحر
قافیتین البته گفتند و زه | با همه کاحسن همه گفتند و زه
ساختم آن قبضهٔ او دست کش | رستم ازین معرکه کو دست کش

هر یک ازان احسن و جوهر یکی　　بی شده پیچاده گوهر یکی
گر گل او یافته بلبل هزار　　گلشن من دارد ازان گل هزار
راستی این کان و زر روینه بود　　فتح من از آن و زر روینه بود
بازوی من کسوت پشمینه داشت　　پنجه من کسوت پشمینه داشت
مانده من و تن همه در خیبر شاد　　همت شاه این در خیبر شاد

در مدح حضرت خاقان سلیمان مکان

ساقی ازان جوهر آرام سوز　　کافگند اندر حرم آرام سوز
آتش دل خاسته فریادرس　　هم ز تو دل خواسته فریادرس
داد گر این ساقی دوران ما　　دور شد از باقی دوران ما
با همه او راست کرم آبی بود　　باشه کوثر مگر آبی بود
گر سگ شاهی گسل از مهربان　　بود رشاد ای دل از مهربان
بنده شه با غم و در دست پیچ　　صاحب عالم و در دست پیچ
در پی کاهی همه این خاندان　　این شه غازی همه ازان خاندان
شاه دل آزاده فرخنده زاد　　کز ازل آن آیت فرخنده زاد
سایه حق اختر خورشید تاب　　خورده از او گوهر خورشید تاب
خطبه اثنی عشر انداخت طرح　　سکه باطل همه او ساخت طرح
پاک شد امروز از انها دیار　　گم شده گوره سوی آن ها دیار
خطبه اش آتش زده در خسروان　　سکه او برگ و بر خسروان
ای شه فرخنده فرخ سرشت　　سکه شرف ایزد همه بر خ سرشت

پیش و پس از اسم تو اسم علی ست | صومعه از جسم تو اسم علی ست

ملکت دین کشور زیبا د تو | قصهٔ عدل از سر زیبا و تو

حکم تو بر فتنه و شر عادل است | شاهی و در حکم تو شه عادل است

خاطر موری ز تو پیچک نخست | رشتهٔ عدل و رگ دین یک نخست

گر ستم آیین تو ای شاه نیست | در دل بیگانه و خویش آن نیست

تیر تو گر بر دل چرخ آمدی | کی دل او مائل چرخ آمدی

زهرهٔ گردون شدی از سهم تو | کاسهٔ پر خون شدی از سهم تو

تیغ خور از سهم تو بستی غلاف | گرچه برافراخته است غلاف

چه به تیر که چو بر تابش پیش | سیل وش از شعلهٔ تیغ تو پیش

ز آتش خشمت رود آن سیل سیل | دیده بد را کند آن سیل میل

گر سپه آرد عدوی ... شاه | برق و آن پیش تو القصه کاه

تیغ تو افروخته آنگه چو برق | ز آتش تو سوخته آنگه چو برق

سیل تو چون صید شد ای شاه باز | باز تو از قید شد ای شاه باز

صیدگه از تیر تو شد بیشه زار | شیر در آن معرکه زاند بیشه زار

تیر از آن نیم و از آن نیم گز | مانده جا خالی از آن نیم گز

بیشه شد آن دشت در آن جا نماند | ریشه از آن دشت در آنجا نماند

دوخته بر هم که صف در پلنگ | ورنه که آموخته صفدر پلنگ

بسکه تو دین تن و شیر افگنی | از همه دین تن و شیر افگنی

پشته از تیغ تو شد آشکار | از شه شیران شده شه اشکار

سنگہ چون اہلی سگے ازاین درم — جاسہ جان عدو از کین درم

تا بود از جان رگے و تا زیم — ہستم ازین در سگے و تا زیم

رو سنگ این در شود بینا ستان — در رہ جان دیدۂ بینا ستان

تا بود این گلشن فیروزہ رنگ — یافتہ زان خرمن فیروزہ رنگ

گلشن رحمت بر دین خوردہ باد — خرمن عمر عدو بیت بردہ باد

در شکر نعمت و اداے خدمت و تہنیت

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم — وز می افضال تو یکسر خوشیم

بر غم ما چون دل رحمت بود — رحم تو ہم داخل رحمت بود

مست تو کر غنچہ شیر آب خورد — جرعۂ از غنچہ سیراب خورد

شکر تو دل کردنش آزادگیست — از حق تو گردنش آزادگیست

دل بود از نعمت او کام بخش — خلق از وداد ز انعام بخش

کام دل از نعمتش انعام شد — خاصہ کہ ز ہمتش انعام شد

با ہمہ کس خلق وے آن سان بود — بہتر از آن ذات کی انسان بود

اے بتو از رحمت حق صد کرم — سامعہ بی وصف تو گوید کرم

بر فلک از ہمت خود صاعدے — صاعد در ظل تو صد صاعدے

نام تو از غایت ہر ست معین — با ہمہ از غایت ہمت معین

قاضی اسلامی و قاضی نشان — سید ہی از حالی و ماضی نشان

ظاہر از انوار تو اطوار دین — گم نشد ایثار تو از وار دین

رحمت حق وارد عدلت بود — قوت دین شاہد عدلت بود

خشم تو چون صاعقه سوزان بود — آتشِ میلت همه سوزآن بود

هیبتِ تو چون همه جا شاہد است — کم کسے از بیم تو باشاہد است

ضد تو کرا له حکمت بود — کردنِ او در ته حکمت بود

سائلت از در طلب ارچین کند — روے تو مقبل عجب ارچین کند

نظم تو از مدحت شعری فزون — صفوتش از صورتِ شعری فزون

نثر تو طغیان کند از نثنیات — پیش تو سحبان بود از نبیات

خطِ تو سر دفترِ یاقوت شد — صفوتِ او جوہرِ یاقوت شد

در رهِ صد مسجد و دیر از تو خیر — بانی خیرے بود غیر از تو خیر

کے حقِ تو می برم اسحق زیاد — عمر تو می بایدم از حق زیاد

تا بود این خانه محکم بپاے — بر سرِ ما و سرِ عالم بپاے

آغازِ داستان

ساقی از الطاف تو می کرفست — در تفِ دل دجله خوی بر کفست

می برد آبِ دلِ ریشم خمار — مرهمِ ریشم شو و پیشم خمار

شیرۀ تاکم ده و بین شور رها — تا همه شیرین کنم این شور رها

خوانده ام از دفترِ صاحبدلان — گوش کن اے دلبرِ صاحبدلان

حرفِ سن از وادی رونق شنو — تا کند این بادیه رونقش نو

قصۀ شاہنشهی از حد زنگ — تیغ وے از خون همه در حد زنگ

کے لقب از خانۀ وکوے کیان — بندۀ باحق شده خوی کیان

ملکِ خود آراسته از جاه خویش — واقفِ بیگانه و آگاه خویش

لشکر او تاخت در کارزار — دشمن خود ساخت در کارزار

زر بید او خاک در از پایمال — سوده پر افلاک سر از پایمال

آهن زان سیم و زر آتش پرست — آتش پروانه در آتش پرست

زو بت سنگین دل بیباک زاد — گوهری از قطرهٔ خود پاک زاد

در صفت دختر گل نام داشت

ساقی ازان می که باز تازه گل — باز بر آن چهره نه از تازه گل

گرمی دستار گل آید بجوش — آبی ازان تازه گل آید بجوش

مرغ که از دولت گل بانگ اوست — قدر گل از صحبت گلبانگ اوست

داشته اندر حرم آتش نشان — دختری اندر رخش از بس نشان

دختر خوش صورت و معنی کرد — برده هم از دعوی لیلی گرد

گل شده نام خوش آن گلبدن — سوخته می ز آتش آن گلبدن

دامنش از دیدهٔ بد پاک تر — در غم او دیدهٔ صد پاک تر

گیسوی او آمده تا پا ز فرق — فرق ازان تا شب یلدا ز فرق

گر سر پیشانی او غره بود — از سر پیشانی او غره بود

قامت او قلعهٔ باغ جنان — دیدن او هم داغ جنان

ابروی او قبلهٔ عشاق طاق — چون مه نو در همه آفاق طاق

سنبلش آموخته هر گوشه چین — فرسنی اندوخته هر خوشه چین

نرگس افسون گرش آهو شده — مستی آهو برش آهو شده

در رخش آنچه از پی شرست بود — آهوی او در پی شرست بود

غمزهٔ شوخش همه چون نیشتر / هر مژه اش از نم خون نیشتر

چهرهٔ و مو دیده بینا فروز / در دل شب سوخته بینا فروز

دل شده دیوانه ازان خال او / گو شده بیگانه ازان حال او

چون سمن از غنچهٔ خود بیش بیش / گم شده کش رنجهٔ خود بیش بیش

لعل لب آمیخته شهدش بشیر / پوسته ازان فتنهٔ شهدش بشیر

در دهن از تنگی او پسته تنگ / راه دل آن تنگ شکر پسته تنگ

نقطه وزان دایرهٔ گنجا نبود / هیچ نه از نادره گنجا نبود

خنده اش انداخته در گل شکر / تهمتی انداخته بر گل شکر

رشتهٔ دندان همه جا سر لب / گوهر جان راضی ازان سر لب

سیب که خواندی به بر آن زنخ / میوه‌ای از غایت درد آن زنخ

آفت دلها شده آن گردنش / وز همه به غارت جان گردنش

نقرهٔ خامی بر ازان هم زیاد / نقره شد از نسبت آن کم زیاد

بازوی او رنجهٔ مرجانش بود / ساعد او پنجهٔ مرجانش بود

برگ گل آن ناخن در خون زبان / رستهٔ گل از خون همه چون زبان

وز گل تر بسته در سینه دست / عمری ازان سینه ز سینه و پشت

سوسنی انگشت و سر انگشتها / سرخ تر از شعله در انگشتها

نخل قدش بسته هم از سو میان / سرو هم جان بود کم از سو میان

نافه و نافی چو دو زیبا بهش / چون سخن اینجا رسد اخفا بهش

دیده دو کوه از پس زان هر اش / نیست جز از زهره کس آن هراش

ہم گل و مل ساقیش و ہم ساقیش
بحر فیض خوش از نسبت ہم ساقیش

از کف پایش ہمہ تا شانہ ہم
لولوی تر ساختہ کاشانہ ہم

گر گل نو بستی از رنگ دشت
کی بہ از و صورت از رنگ داشت

قصہ او ختم ہمہ کوتہ کنیم
خلعت و صافی او تہ کنیم

قصہ ملک زادہ جم

ساقی از آن نو گل با غم نواز
خاطر این بلبل با غم نواز

سوزم ازین شعلہ شب سوز چند
تا سحر از دل شب سوز چند

در رخ خورشید کن آن طرہ باز
پردہ کش از دیدہ آن چہرہ باز

باز کن آن زلف دل آرا خوش است
گرچہ شد آن بند دل آرا خوش است

کی کہ چو آن حاکم والا نژاد
این عمی دہشتہ عالی نژاد

ہمسر سرو آن گل نوخواستہ
برگ گل او سنبل نوخواستہ

لعل وی از سبزہ تر خار نیش
حافظ آن لعل شکر خار نیش

از پی آن کز غم او خستہ بود
خاطرش از نشتر ہو خستہ بود

لشکر خط تاختہ بر رومیان
ہندوی او بستہ از آن رومیان

از لب او داغ گلقند کرد
خستہ دل مائل گلقند کرد

ناوک او را سر بی سپر
پی زدہ بر ناوک و بر نی سپر

ماہی جان جوشن مہ پیکرش
ناوک او رشتہ جان پیکرش

جم لقب از جمجہ افزون جاہ
یوسف وی آمدہ بیرون چاہ

جم شدہ ہم گلرخ و ہم سیمتن
کردہ خم اندر بر جم سیمتن

وارثِ ملک از همه چیز آگهی	رغبتِ ملک آمد و پیرا آگهی

رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق برو شدن

ساقی ازان گلشن گلرنگ رنگ	کرده کف از خوردن گل تنگ رنگ
روبهی آموخت ازان و بهار	می خورد رخ جانب آن و بهار
کشته گل تازه و جان گشت زار	می خورد دل خوش کن ازان کشت زار
آتشِ موسی کن ازان سیب یار	آبی ازان آتشِ موسی بیار
زاهوے خود کن دلِ خود شیرگیر	مست یکی هوش و صد شیرگیر
روزے از ایام دران روزگار	کامده نو روز شد آن روزگار
ابر هم از عشوه دُر افشان شده	صفحهٔ گلزار سیه افشان شده
فرشِ زر انداخته باران بدشت	خرمنِ دُر ساخته باز آن بکشت
نافه سرو آمده ریزان زباد	گربه بیدش شده لرزان زباد
شاخِ گل از بلبلِ بستان سرائے	کف زن و مست از همه دستان سرائے
مطرب آب از کفِ خود نغمه ساز	در کفِ او نعره زن از زخمه ساز
شاخِ گل افتاده و استاده باز	ساغرِ مُل داده و استاده باز
غنچه بیدار ز شمِ شب زر نشان	داده گل از خنده لبے تشنه نشان
از پئے آن موسمِ و هم بهرِ شکار	قصدِ همت زده جم بهرِ شکار
توسنش از خوے زده سم بر گلاب	در عرقِ آن گل شده گم در گلاب
دخترکے نیز دران کار بود	در خوے رخ دانهٔ جان کار بود
برده دل از نگهتِ شمشیر را	بر سرِ شیران زده شمشیر را

باد صبا انداخته زان رو حجاب / گل ببین و ساخته زان رو حجاب

کرده گل آراسته صد ماه رخ / از کف صد برده دل از شاه رخ

عشرت آنان ستد از چمنان / گر سنه چون بگذرد از چمنان

کرده بیران حمله و از حمله بسوخت / دیده دران حمله و از حمله بسوخت

گل دل جم را چو زر از رو گداخت / وان دل رویین تر از رو گداخت

آهوی گل چون بچشم آرد نگاه / چون دل ازان دل شده وا از نگاه

رفت دل از پهلوی آن شهسوار / برد گل از بازوی آن شهسوار

شیر ازان روبهی آغاز کرد / سیبش ازان روبهی آغاز کرد

رستمی افزون ز صد اسپندیار / کشته هم از سوز خود اسپندیار

با دل خوش گل شده جادو زنان / غرقه خون جم همه جادو زنان

قصه او حمزه و مهر نگار / غمزده از غمزه مهر نگار

ناله پر درد و غم آهنگ کرد / کشتن خود را همه آهنگ کرد

از سر تخت آمد و صحرا گرفت / در غم دل نیست برآ تنها گرفت

با دل وحشی شده همراز غم / یافته مجنون شده همراز غم

گریه زارش همه خوناب شد / آخر کارش همه خوناب شد

دیده تر از خون دل غمدیده را / گفت ازان گریه و غم دیده را

اشک غم افزون تو جایم بهشت / گر دو من از خون تو جایم بهشت

چون همش آن سهیل غم از سر گذشت / گفت دل ایمن کنم از سرگذشت

فاش شد این قصه در گوشها / در غم جانان همه بر جان گوشها

چون نشد از تجربه حاصل دوات | از مژه گل کی کنی از دل دوات
نامه کن از قصهٔ بیمار دل | تا رهی از غصهٔ بیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی از آن می که از زندگیست | جان طلب از ما که از زندگیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند | بلبل جان را دل و پروانه ماند
سستم و شد مائل آتش پرم | می خورم اندر دل آتش پرم
جم که دران وادی خونخوار بود | لاله وش آن غرقهٔ خونخوار بود
زد رقم این نامهٔ پر غم بدوست | کار زوی دیده و دل هم بدوست
کای پری آفت همه پروازیست | نشأ راحت دل پروازیست
سروی و در گلشن دلجوی تو | راحت من دیدن دلجوی تو
باشدت ای گل دل من گشتکاه | شد غم دل کوهی و تن گشتکاه
لعل تو تا دیدم و دُر هر طرف | ساختم از بهر تو جان هر طرف
عاجزم از محنت و سودای تو | مفلسم از قیمت و سودای تو
چیست دل از روی تو مه پاره‌ای | چارهٔ آن روی تو مه پاره‌ای
زخم دل از پاره سو وصل کن | هجر من از آن گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات | مرهمی از لب بده پیش از وفات
سینهٔ من خستی و ناچار ماند | ششدر غم بستی و ناچار ماند
یاس من یکدفعه کن ای جان دوچار | تا رهم از ششدر غم زان دوچار
سوختم از غم چو زر اندر خلاص | چون کنم اکنون نظر اندر خلاص

که نند او کردن دل من تو	هم مگر از دیدن دل بند تو

رسیدن نامۀ جم بگل و تندی کردن او

ساقی از آن آب تو کاتش سرست	دل همه دم سوز و جان خوش سرست
مجمر تن زاخگر قلب از چه سوخت	وآب رخ از این زر قلب از چه سوخت
گر زر دل را کنم از غیره	لشکر غم بشکنم از میسره
مرغ دل از ذوق تو پروا کند	سوی گل از شوق تو پروا کند
نامه چو زد سوی بسوی گل برد	چند جم این آرزوی گل برد
نامۀ جم را چو گل از ناز خواند	قاصد جم را بر خود باز خواند
گفت کزین نامه پر غصه داد	کی دل کس فیصل از این غصه داد
این سخن ار بشنود از باد کی	غصه این را برد از یاد کی
ناوک کین بر تن وی کی زند	از پی مرگش همگی کی زند
از همه کو گوهر وی بر شود	بحر وی از آتش کی بر شود
در کند از حاصل کیوان سخن	ضد هم آید دل گلگون و آن سخن
ور نسب از جم همه جمعیتم بود	خوار بباد از همه جمعیتم بود
نسبت در کی کند او بار خام	کر همه ناپخته نکو کار خام
همسر من کی شود آنجام سر	در سر من می کند آن خام سر
کی بود از بیهده رو بر جسم	ریخته خون اند و پسر جسم
کو هوس از من مکن ان همدمی	گر همه جان باشی و جان همدمی

جواب نامه از جانب گل بجم

ساقی ازان شیشهٔ صاف گلاب | خون شده در نافهٔ ناف گلاب
لای که از صافی جان لایقست | صافی او گرد ازان لایقست
غنچه وشش این نامهٔ دلبرکشای | چشم حجم از خانهٔ دلبرکشای
کز خط عذرا دل وامق بهست | نامهٔ گل هم سوی عاشق بهست
کرد خطی آن پری اختر سواد | چشمهٔ حیوانی وظاهر سواد
خضر خطی در نظر آب حیات | گلشن جان در همه باب حیات
نامهٔ گل چون بر جان باز شد | بر تن بیجان در جان باز شد
کین همه شرح ستم از ما چراست | دعوی خون تو هم از ما چراست
هر که شده زین رخ و قد داد خواه | کو برو از خاطر خود داد خواه
نرگس من کاهوی چین خطاست | جستن او آفت دین خطاست
گر پی سنبل شده رهبر گرفت | دامن جان بر زده رهبر گرفت
سنبل من سایهٔ شمشاد خواست | هر گل ازان نکهت شمشاد خواست
سایهٔ شمشاد شد از غصه خورد | کار دل از من بشد از غصه خورد
از لب من گر سر کاست بود | تلخی غم در خور کاست بود
کینم و خونخواری مارم زبان | در همه خونریزی مارم زبان
کی سوی غیر آمده گنجم تهی | کو دل از این وسوسه کن غم تهی
یا گذر افسر داین ترک سر | یا بکن از غنچه کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن

ساقی ازان چشمهٔ کوثر نسیم | کاب رخ او داد نکو هر نسیم

گل چو هم اندر رخ جم دیده بود — مستیش از دهم دل وهم دیده بود

دایه خود را سوی خود خواند گل — یک غمم ازین واقعه صد خواند گل

گر بر گل نرگس جم خوار بود — آن هم ازان میسکد غم خوار بود

دایه ازان گفتن گل زار شد — سوخته چون سوسن گلزار شد

گفت گر این واقعه شد کام جم — بشکند این حادثه صد جام جم

چون اثر اندر دل آن دایه است — گل غم خود گفت بدان دایه راست

کاتش حسرت زند آن جم را — در دل و دل چون این جم را

پند تو این شد که تم آن رو نهان — چاره داغم کن و یکسو نهان

گر کنی این چاره غم خواریم — سوی سر اندر بر جم خواریم

بفکنم از زر سر و پا خرسنت — خر بنی از زر کنم آخرسنت

بخت ازان نرگس طناز را — تا نهد از طامعه تن یار را

دایه هم از بخشش بسیار گل — گشت دران واقعه بسیار گل

شد سوی کی از ره افسونگری — کا همه خندیده اکنون گری

پیش تو کو ار شده کاه کمین — جم شده دشمن زده راه کمین

گر چه شد او خویش تو با دشمنی است — آتش او نخوت و باد شمنی است

در پی ملک تو در جنگ تو خواهد ستاد — ملک تو از جنگ تو خواهد ستاد

شهر تو او بر دو لشکر دهش — چاره کارش کن و دختر دهش

کی هم ازین راز دلارام یافت — ساعد جم باز دلارام یافت

بهر جم زد کی از اشهاد خویش — سکه دامادی و داماد خویش

شهرکی از وصلت بانوی سور | عرقه در شد همه تا روی سور

شگفت زد از تجلد دلارای جفت | شکل دو طاق آمده یکجای جفت

از همه غم شد دل جم برکنار | سیوهٔ دل آمدش اندر کنار

اولش آن غم اگر از دست برد | آخر کارش نگر از دست برد

جم لبش از سودن لب گرچه سود | گفت گل از سودن گوهر چه سود

بی هشم از زینت و فرزیران | معرکه خالی شده فرزیران

غنچهٔ گل در چمن آتش فشان | ژاله در آتش فگن آتش نشان

جم سوی رخش آمد و از روی زین | بر سر زین آمد و آسود زین

تکمهٔ سر حلقهٔ تنگش گشاد | شوشهٔ زر حلقهٔ تنگش گشاد

چاک شد اندر سر زین شهرگی | مدتی آسود زین شهرگی

گل چو شد اندر سر جم مهره بار | بسته شد از شستهٔ غم مهره بار

چون شد ازو حاصل جم کام دل | تلخ شد از شوری غم کام دل

رفتن جم بگوی بازی و از اسپ افتادن

ساقی ازین چنبر غم داد داد | گشت لب آزاره و غم داد داد

بر سر ما تا سر گردون بود | سوز وا ز گردشهٔ گردون بود

روزی از آسایش آن خوش هوا | خاطر جم رانگ ابرش هوا

خورده چو جام می گلگون زدن | جانب میدان شد گلگون زدن

بر سر گردون تک ابرش رساند | گوز دو سر تارک ابرش رساند

زانکه سر چوگان زده گوشه شهر | چون سر نو زابروکاو شهر

یکدم از دو چون دم بیهوده گوی | از خم چوگان نشد آسوده گوی

تاخته اسپ از حد چین تاختن | مرگ هم آماده برین تاختن

زد شد و آسیب هم آن خورد مرد | ساغر جم گشت از آن خورد و مرد

سیلی مرگان همه اسباب خورد | زیر وی از خون می ای آب نخورد

خورد شد از حادثه آن جام جم | مرد شد این عاقبت انجام جم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم و سوختن باهم

ساقی ازین کاسه و خوان گل بو | خرمی اندر گل و جان که بود

چشمه بوس است پر از گرد مهر | گرمی رقص است دران شهر

قصه دختر شنو القصه باز | کرد بر جم دیے از غصه باز

از اجل این فرض بر آتش زنان | کز پی نعش اندر آتش زنان

جم که هم او مرد و تن زنده بود | بر سر آتش زدن او زنده بود

جم که پر از ناوک کین کیش داشت | مرده در آتش شد و این کیش داشت

سخت شد از عالم فرمان بری | زنده در آتش زدن آن پری

ماه رخ آراسته چون مشتری | در غم او غرقه خون مشتری

از پی رقص از غم جم کف زنان | غرقه خون هم رخ و هم کف زنان

سرو قدش پر زده و امان شده | دام دل انجم همه دامان شده

بر سر آتش زده پا خوش بچرخ | باد برافروخته آتش بچرخ

او همه سیم سر شده گو گرد باد | خاک ره از هم شده گو گرد باد

عاشق سرمست نه پروانه رنگ | چرخ در آتش زده پروانه رنگ

مست شد آن گل رخ و گلنار گشت | رفت دران آتش و گلنار گشت

دانه وشش افتاد در آتش روان | طعنه زنان شمع بر آتش روان

رو نشد اندر غم جان کو نه کم | دانه در آتش رود آن کو نه کم

آتش شوقش دل پروانه سوخت | زن نگر آخر که چه مردانه سوخت

ای دل ازین واقعه بیدار شو | کشته درین معرکه بیدار شو

خسته ازین معرکه گردان همه | گرد رخ از معرکه گردان همه

غیرت عشق از همه کس برنخواست | عشق همه از طینت حسن برنخواست

بید شد از بید دل و بیدین عشق | بیکشد از خنجر بیدین ز عشق

گر همه بر خود زده خنجر خلاف | دوستی این آمد و دیگر خلاف

باغ در آرایش و آیین گل | سوختن آسایش و آیین گل

چون تن گل را رود از سر گلاب | گل چه در آتش چه خود اندر گلاب

کین شه غوش آمده وان که گلی است | خانه گزان شه سود آنکه گلی است

معدن گنج و گهر این خاکدان | دور شو منکر دگر این خاکدان

قطره که زین بحر بر آمد درست | در شد و شد قیمت آن صد درست

در خاتمه کتاب

ساقی ازین جرعه در انجام کوش | چون همه داریم در انجام کوش

پر مکن این شیشه چو خم کو تهی است | کاخر این رشته غم کوتهی است

تا بکی این خانه و جام مدام | بگذر ازین دانه و دام مدام

جان که در آتش پر دارد سرخوشی | تلخی مرگش ببرد از سر خوشی

دام تو شد از طرب آواز چنگ / تا برد این مرغ شب آوا ز چنگ

نعره زن از قافله ای خوش درای / کز سر جان خیز و در آتش درآی

در گذر از این تف خون سرخ رو / زر شو و سا نا ز تف خون سرخ رو

سیل تو شد گر سوی دار السلام / سن شدهم اینک بروی دار السلام

از سر حیات بگذر و دل خوش نشین / باش درین منزل بی گل خوش نشین

ناوک دل را پر دین نشان / تا خورد آن ناوک ازین نشان

کعبه دل گر در بتخانه ایست / رو چو بت اندر بر بتخانه ایست

طاعت یزدان کن و دین هم پرست / بر دل ظاهر صفت این هم پرست

طاعت صد قافله هر شام کن / سبح حج قافله در شام کن

از همه کس خواری و خونخواری است / کم کن ازین بادیه خونخواریست

اہلی ازان بادیه کز خون تر است / وسبدم آشفته و مجنون تر است

شد ز خود آشفته و تا بت نشست / تا بر سیاه و تا بت نشست

تا که درین کعبه جان کام شد / ما نی از سعی دران کام شد

ناوک صد جبه برین بوته ریخت / از همه زر برد درین بوته ریخت

سنگ ز او چین کم ازان خورده گیر / خورده رشکی هم ازان خورده گیر

آهوی او گشته غیبش ببین / نافه او بنگر و عیبش مبین

خوش کن ازین ما و اگذار / گل ببر و در خارش بر ما واگذار

بسکه برین سوخته رنجبرها / گر شده ره قافیه گنجبرها

سوختم از صحبت و پرساختم / تا که من این مخزن در ساختم

سفر که بهر مدرک تنگ آمده — رشتم از این معرکه تنگ آمده

نوح شد این همت و کشتی گرفت — تر نشد از رحمت و کشتی گرفت

تاکه بهم آمده هم گشته ایم — رسته شد از ورطه هم گشته ایم

زهره گر این چنگ من آرد بچنگ — تار رگ جان سخن آرد بچنگ

کو سر مضراب در ابر چشم آر — هر مژه از چشم تر ابری شمار

کس چو من این رشته زیبا نتافت — پرتو فکر کسی این نتافت

سود دل لعل و گهر آسان کجاست — این حق دریاست در آن کجاست

فکرت من صاحب صدر رم شعر — ور همه تن صاحب صدر رم زشعر

باتک من شیر نر از هر سی — ناید از و تک مگر از هم رسی

فارس میدان طلب این فارسی — و ندرم شاد عرب این فارسی

بنده محمود هم سر بسته ام — حلقه شد او خدمت این رشته ام

لطف وی از دجله خون برکنار — گشته ام آورده رانده برکنار

هست درین ور هوس شاهیم — نیست سر و بال بجز شاهیم

برلب بحر از همه سو فارغم — رسته ام از ناوک سوفار غم

شرط شد از همت محمود باد — آخر کار همه محمود باد

خاتمة الطبع

بحمد الله که مثنوی اہلی شیرازی مسمی به سحر حلال که بصنعت ذوقافیتین با تجنیس است باہتمام جناب یعقوب علیخان صاحب نصرت منیجر مطبع شوکت جعفری - در شهر لکھنؤ محلہ گولہ گنج طبع گردید